

استالین

ادوارد رادزینسکی

مترجم
آستین گلکار



نسترمایه

تهران

۱۳۹۳

Э.С.Радзинский
Сталин
Москва: Вагриус, 2003

Radzinsky, Edvard	رادزینسکی، ادوارد، ۱۹۳۶- استالین؛ نوشته‌ی ادوارد رادزینسکی؛ ترجمه‌ی آبتین گلکار. تهران، نشر ماهی، ۱۳۹۱. ۴۸+۶۸۰ ص: مصور.	سرشناسه: عنوان و پدیدآور: مشخصات نشر: مشخصات ظاهری: شابک:
	ISBN 978-964-209-155-3 فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.	یادداشت:
Сталин	عنوان اصلی: (ترجمه از روسی) استالین، ایوسیف ویساریونوویچ، ۱۸۷۹-۱۹۵۳ م. Stalin, Iosif Vissarionovich	یادداشت: موضوع:
	گلکار، آبتین، ۱۳۵۶- مترجم.	شناسه‌ی افزوده:
	۱۳۹۱ الف ۲/ر DK۲۶۸	رده‌بندی کنگره:
	۹۴۷/۰۸۴۲۰۹۲	رده‌بندی دیویی:
	۳۰۸۵۱۱۲ ملی:	شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی:

www.ketab.ir

استالین

نویسنده	استالین
مترجم	دکتر بهمن سلکدار
(عضو هیئت علمی دانشگاه)	دکتر بهمن سلکدار
ویراستار	دکتر بهمن سلکدار
چاپ اول	پاییز ۱۳۹۳
تیراژ	۱۱۰۰ نسخه
مدیر هنری	حسین سجادی
لیتوگرافی	امین گرافیک
چاپ متن و جلد	صنوبر
صحافی	رتوف

شابک ۹۷۸-۹۶۴-۲۰۹۰۱۵۵-۳
همه حقوق برای ناشر محفوظ است.



تهران، خیابان انقلاب، رویه‌روی سینما سپیده، شماره‌ی ۱۱۷۶، واحد ۲
تلفن و دورنگار: ۶۶۹۵ ۱۸۸۰
www.nashremahi.com

درباره‌ی نویسنده	۷
مقدمه	۱۱

بخش اول

سوسو: زندگی و مرگ

فصل ۱. فرشته‌ی کوچک	۲۵
فصل ۲. معماهای کودکی و نوجوانی	۳۷
فصل ۳. پایان سوسو	۴۹

بخش دوم

کُبا: زندگی و مرگ

فصل ۴. معماهای کُبا	۶۱
فصل ۵. کُبا‌ی جدید	۹۹
فصل ۶. بازی‌های شطرنج‌باز بزرگ	۱۰۵
فصل ۷. آرمانشهر عظیم	۱۳۷
فصل ۸. «متخصص بحران‌ها»	۱۵۷
فصل ۹. زاده‌شدن استالین	۱۹۷

بخش سوم
استالین: زندگی و مرگ

فصل ۱۰. سایه‌ی پیشین	۲۱۹
فصل ۱۱. پایان کار رهبران اکبر	۲۳۵
فصل ۱۲. کشور در حال تحول	۲۵۹
فصل ۱۳. مرگ نادرزدا	۳۰۵
فصل ۱۴. کنگره‌ی یک فاتح	۳۴۳
فصل ۱۵. نمایش جنایی انقلاب	۳۵۹
فصل ۱۶. نابودی «امت مغضوب من»	۳۷۹
فصل ۱۷. سوگلی حزب	۴۰۳
فصل ۱۸. استالین و کشور جدید	۴۳۵
فصل ۱۹. خرم‌شهر مقدس	۴۶۳
فصل ۲۰. سری برت	۴۹۱
فصل ۲۱. نخستین روزهای جنگ	۵۱۵
فصل ۲۲. خانواده و جنگ	۵۴۹
فصل ۲۳. بازگشت وحشت	۵۷۳
فصل ۲۴. آخرالزمانی که تحقق یافت	۶۰۵
فصل ۲۵. مرگ یا قتل؟	۶۳۵
کتاب‌نامه	۶۵۳
نمایه	۶۶۱

ادوارد استانیسلاو رادزینسکی، ادیب و مورخ روس، در ۲۳ سپتامبر ۱۹۳۶ در مسکو به دنیا آمد. پدرش، استانیسلاف رادزینسکی، نیز نمایش‌نامه‌نویس بود. ادوارد در پژوهشگاه تاریخ و اسناد مسکو درس خواند، ولی تا پیش از سرگیری تحصیلاتش در رشته‌ی ادبیات، به فعالیت‌های فرهنگی و ادبی در جبهه‌ی ادبی داشت تا تاریخی. شهرت رادزینسکی در دهه‌های ۱۹۶۰ تا ۱۹۸۰ مدیون نمایش‌نامه‌های او بود. نخستین نمایش‌نامه‌اش که با اسناد تاریخی سروده و به نمایش درآمد، «عشق» (۱۹۶۴) نام داشت. نمایش‌نامه‌های بعدی او، از جمله «گفتگو با سقراط» (۱۹۷۳)، «تئاتر زمانه‌ی نرون و سنکا» (۱۹۸۲)، «صحنه‌های ورزشی سال ۱۹۸۱» (۱۹۸۶)، «دکامور» (۱۹۸۸) و «جلاد: گفت‌وگوهایی در مسیر گیوتین» (۲۰۰۷)، نیز در میان تماشاچیان و منتقدان محبوب و فراوان یافتند.

رادزینسکی از اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ به نگارش کتاب‌های تاریخی روی آورد و به‌ویژه زندگی‌نامه‌هایی که برای مشاهیر تاریخ روسیه نوشت، به سرعت به یکی از پرفروش‌ترین بازار کتاب روسیه باز کردند و به بسیاری از زبان‌های دیگر نیز ترجمه شدند. از میان این آثار می‌توان به زندگی‌نامه‌ی استالین (کتاب حاضر)، تزار نیکالای دوم (آخرین تزار روسیه پیش از برقراری حکومت شوروی)، تزار آلکساندر دوم (معروف به «تزار اصلاحگر» که پس از چند قرن به عدالت‌دوستی او در روسیه ملغی کرد) و گریگوری راسپوتین (شخصیت اسرارآمیز، بانفوذ و نزدیک به نیکالای دوم) اشاره کرد. رادزینسکی همچنین با اجرای برنامه‌های تاریخی در کانال‌های تلویزیونی روسیه شهرتی به هم زده است.

ویژگی بارز نوشته‌های تاریخی ادوارد رادزینسکی نثر روان و پرکشش اوست. او با تسلطی که به نویسندگی و فوت و فن خلق نمایش‌نامه و فیلم‌نامه دارد، به روایت‌های تاریخی خود نیز شور و کشتی می‌بخشد که در آثار تخصصی علم تاریخ کم‌تر شاهد آن هستیم.

همه‌ی عمر در فکر این کتاب بودم.

پدرم نیز تا دم مرگ در فکر آن بود.

پدر در سال ۱۹۶۹ مرد و آنگاه من نوشتن این کتاب را آغاز کردم.

در حالی آن‌سایه‌ی نه‌شتم که سایه‌ی کسانی که در کودکی دیده بودم احاطه‌ام کرده بود.

من دانش‌های آنان درباره‌ی استالین را نیز در این کتاب گنجاندم.

استالین که پدر بسیار دوست داشت برایم بازگو کند

و قریب‌بند همیشگی‌اش این بود:

شاید زمانه‌ی درباره‌ی او کتابی بنویسی.

این کتاب را به پدرم تقدیم می‌کنم.

و چیرگی بر هر شجره و قوم و زبان و قبیله‌ای به او عطا شد...
و آن‌گونه سخن می‌گفت و عمل می‌کرد
که هر کس تمثال جانور را پرستش نکند کشته شود.
(مکاشفه، ۱۳: ۷-۱۵)

یکی از نبی‌های نیرومند سنگی همانند سنگ آسیای بزرگی برداشت
در آن‌دانش و گفت: «به همین طریق، بابل، شهر عظیم،
پیران خواهد شد و دیگر وجود نخواهد داشت...
زیرا... از جایی همه‌ی قوم‌ها به گمراهی افتادند.
و در آن، خون پیامبران و کشتگان روی زمین یافت شد.»
(سفر ۲۹: ۲۴)

نام

هر روز بزرگ‌ترین کشور جهان با نام ما به بر زبان‌ها جاری بود از خواب برمی‌خاست. هر روز نام او از رادیو به گوش می‌رسید. سراسر آنها طنین می‌انداخت، در صفحات همه‌ی روزنامه‌ها به چشم می‌خورد. این نام را به مثابه‌ی بزرگ‌ترین تختا بر روی کارخانه‌ها، کالخوزها، خیابان‌ها و شهرها می‌گذاشتند. با نام او سربازان به پیشباز می‌رفتند. استیگراد در زمان جنگ تلفات وحشتناکی داد، زمین به دم‌لی پر از مهمات تبدیل شد، و این شهر به نام او را بر خود داشت تسلیم دشمن نشد. به هنگام محاکمات سیاسی ساخته و پرداخته‌ی اقربانیان در لحظه‌ی مرگ نام او را ستایش می‌کردند. و در اردوگاه‌ها، جایی که میلیون‌ها انسان رانده‌شد به سیم‌های خاردار مسیر رودها را عوض می‌کردند و فراسوی مدار قطبی شهر می‌ساختند و در ده‌ها کیلومتر هزار نفری می‌مردند، همه‌ی این کارها زیر تصاویر چهره‌ی او انجام می‌گرفت. تندیس‌های او از سنگ و سنگ خارا در سراسر کشوری بی‌کران برپا بود.

مجسمه‌ی غول‌آسایی از استالین در کانال ولگا-دُن قرار داشت؛ آخرین کانالی که به دریای آزوف می‌ریخت و ساخته شد.

روزی نگرهبانی که مراقبت از مجسمه را بر عهده داشت، با وحشت متوجه شد که پرنده‌ها هنگام مهاجرت‌های فصلی خود علاقه پیدا کرده‌اند روی سر مجسمه استراحت کنند. به آسانی می‌شد تصور کرد که چه خطری چهره‌ی «رهبر» را تهدید می‌کرد. البته پرنده‌ها را نمی‌شد مجازات کرد، ولی انسان‌ها را می‌شد. مقامات ایالتی که تا حد مرگ به وحشت افتاده بودند، راه‌حلی پیدا کردند: در سر غول‌آسای مجسمه جریان برق فشار قوی برقرار کردند. اکنون مجسمه برپا ایستاده و فرشی

از پرنده‌های مرده آن را در بر گرفته بود. هر روز صبح نگهبان اجساد کوچک پرنندگان را زیر خاک می‌کرد و زمینی که از آن‌ها بار می‌گرفت، شکوفا می‌شد. مجسمه نیز که از انگ پرنندگان پاک شده بود، در گستره‌های ولگا به کرانه‌های شکوفانی می‌نگریست که از تن انسان‌ها بار می‌گرفت؛ از سازندگان کانال عظیم...

برای ما که بود؟

ی. باریسوف، از مسئولان برجسته‌ی امور اقتصادی در آن سال‌ها، در دهه‌ی ۱۹۶۰ تعریف می‌کرد: «رفیق استالین مرا فراخواند. تا آن زمان پیش نیامده بود که با او هم‌کلام شوم. گویی در میان همراه می‌رفتم. سوابق سؤالش را بلافاصله و در حالی دادم که مستقیم به چشمانش نگاه می‌کردم و می‌گوشتید: «بلک توم». ما همه با گفته‌ی او آشنا بودیم: "اگر چشم‌ها می‌گریزند، یعنی باطنت پاک نیست." پس... «بلک توم» گفت: "متشکرم رفیق." هنگامی که فشار دست او را بر دست خود حس کردم، گویی صاعقه و تودم. دستم را در سرآستین کتم پنهان کردم، در اتومبیل نشستم، به خانه شتافتم و بدون پاسخ‌دادن به دست‌های همسر سراسیمه‌ام، به تختی نزدیک شدم که پسر کوچکم در آن خوابیده بود. دستم را بیرون آوردم و آن را بر سر او کشیدم تا گرمای استالین به او نیز برسد.^۱ وینستون چرچیل به خاطر آن نوشت: «استالین تأثیر عظیمی بر ما می‌نهاد... هنگامی که وارد سالن کنفرانس یالتا می‌شد، همه، گویی در آغوش گرفته باشند، بلند می‌شدند و - مسئله‌ی غریبی است - معلوم نیست به چه علت، دست‌ها را خیره‌نگه می‌داشتند.» روزی چرچیل تصمیم می‌گیرد بلند نشود. استالین وارد می‌شود و «گویی نیرویی آن جهان می‌جایم بلند کرد.» روزولت، رئیس‌جمهور ایالات متحد آمریکا، نیز از استالین - از آن «دایی جو مهربان»^۲ - به گرمی یاد می‌کرد.

در سال ۱۹۵۹، هنگامی که جهان دیگر از کارهای «دایی جو مهربان»^۳ بی‌دار شده بود، چرچیل در سخنرانی خود در هشتادمین سالگرد تولد استالین در مجلس عوام انگلیس گفت: «روسیه بسیار خوش اقبال بود که در سال‌های مصائب بسیار سخت، رهبری کشور در زمان کم‌تری نابغه و تزلزل‌ناپذیر، یعنی استالین، بود.»

اگر چرچیل می‌دانست «سردار تزلزل‌ناپذیر» در آن زمان برای مارس ۱۹۵۳ چه فکری در سر

داشت!

۱. از این پس، در همه‌ی نقل قول‌هایم از اسناد، یادداشت‌ها، نامه‌ها، خاطرات و غیره، املا و نگارش و نشانه‌گذاری متون اصلی حفظ می‌شود. تأکیدهای موجود در نقل قول‌ها از من است، مگر آن‌که خلاف آن تصریح شود.

۲. لقب استالین در میان سیاستمداران و روزنامه‌نگاران آمریکایی و انگلیسی، م.

ولی اول مارس ۱۹۵۳ استالین، مقهور سکنه، روی زمین افتاده بود. او که در زمان حیاتش خود را به موجودی الهی تبدیل کرده بود، در پایتخت امپراتوری خود که آکنده از جلال او بود، ساعت‌های متمادی بی‌پناه در اتاقی خالی روی زمین افتاده بود...

ولی امروزه نیز، پس از گذشت این همه سال، شخصیت استالین، انگیزه‌های اعمال او و حتی خود مرگش به اندازه‌ی همان زمان، یعنی آن روز آفتابی ماه مارس ۱۹۵۳، اسرارآمیز باقی مانده است.

استالین، چکمه‌های قفقازی نرم خود، ماهرانه به سایه‌ی تاریخ گام نهاد تا اکنون بار دیگر سیمایی و روفناک در افق سر بر آورد. بزرگ‌ترین امپراتوری سده‌ی بیستم که بر خاک افتاده بود، بیش از پیش سازندگی خود را در خاطر زنده می‌سازد و او در قالب اسطوره‌های جدید به کشور بازمی‌گردد - از بابا سید، و آستین‌گار.

راز

او توانست هم زندگی خویش و هم حل تاریخ شور را در ظلماتی رخنه‌ناپذیر فرو برد. او که بی‌وقفه همقطاران خود را از میان برمی‌داشت، आफтاده هرگونه دلی از آنان را در تاریخ نیز پاک می‌کرد. او شخصاً رهبری پاکسازی پیوسته و بی‌اغماض کنگی‌ها را بر عهده داشت. هر چیزی را که به هر شکل با حکومت ارتباط می‌یافت، با شدیدترین پنهانکارها همراه می‌کرد. او بایگانی‌ها را به دژهایی تحت مراقبت تبدیل کرد.

ولی حالا هم که دسترسی به این اسناد فوق سری ممکن شده است، شما دوباره با راز روبه‌رو می‌شوید.

او این را هم پیش‌بینی کرده بود.

چند نمونه از صورت‌جلسه‌های محرمانه‌ی جلسات پولیت‌بورو:

سال ۱۹۲۰: «تصمیمات پولیت‌بورو درباره‌ی مسائل اصلی در صورت‌جلسه‌ی مرکزی درج نشود.»

سال ۱۹۲۳: «تصمیم پیشین پولیت‌بورو تنفیذ می‌شود: در صورت‌جلسه‌های پولیت‌بورو هیچ چیز جز تصمیمات نباید درج شود.»

سال ۱۹۲۴: «کار کارمندان دبیرخانه‌ی کمیته‌ی مرکزی کار محرمانه‌ی حزبی به شمار آید.»

سال ۱۹۲۷: «تدابیر لازم برای رعایت حداکثر پنهانکاری به عمل آید.»

پنهانکاری تمام و کمال سنت «انجمن شمشیرداران» بود. این نامی بود که استالین، رهبر حزب کمونیست، بر این حزب گذاشته بود. او این سنت را به کمال رساند. و ما با شروع داستان زندگی او گام به این ظلمات عظیم می‌گذاریم.

از همان هنگام که در پژوهشگاه بایگانی-تاریخی درس می‌خواندم، از وجود این محرمانه‌ترین مخزن اسناد، که استادم آن را از نظر غنای بی‌پایان اسرار با بایگانی واتیکان مقایسه می‌کرد، اطلاع داشتم. این بایگانی زیر نظر حزب کمونیست و بخش محرمانه‌ی ویژه‌ای قرار داشت. مدارک بالاترین مقامات حزب، که هفت دهه رهبری کشور را بر عهده داشتند، و همچنین بایگانی شخصی استالین در آن نگهداری می‌شد. منصفانه هم بود، زیرا در زمان خاصی هم تاریخ حزب و هم تاریخ کشور تبدیل به تاریخ اسناد شده بود.

این بایگانی ده‌ها دهه‌ای بایگانی ریاست جمهوری را - که در زمان گورباچوف به وجود آمد - تشکیل داد. من با این مرکز استانی را به دست آوردم که در این مخزن اسناد مشغول کار شوم. مدارکی از بایگانی مرکز پیشین حزب - مقدس‌ترین مقدسات حزب کمونیست - نیز در این کتاب گنجانده شده است. در این بایگانی تاریخچه‌ی حزب نگهداری می‌شد؛ تاریخچه‌ی گروه‌های زیرزمینی انقلابیون، در سال ۱۹۲۷ قدرت را در یک‌ششم از مساحت زمین به چنگ آوردند. «فوق محرمانه» مهر محبوب ما بر این بایگانی است.

اکنون بایگانی حزب با شرمزدگی تغییر نام داده و «مركز نگهداری و مطالعه‌ی اسناد تاریخ نوین روسیه» خوانده می‌شود، ولی برای من همیشه بایگانی حزب باقی خواهد ماند. در این کتاب نیز آن را به همین شکل خواهم خواند. بایگانی موعودی که مدت‌ها پیش رسیدن به آن تقلا می‌کردم... و البته از مجموعه‌های سابقاً محرمانه‌ی «بایگانی درباری انقلاب اکتبر» نیز استفاده کردم. این بایگانی هم پس از فروپاشی اتحاد شوروی به «بایگانی رتبه‌بندی‌شده‌ی روسیه» تغییر نام داد، ولی من در داستان خود آن را نیز با نام پیشین خواهم خواند. «بایگانی انقلاب اکتبر» - این نامی است که ماهیت آن را روشن می‌سازد. در این بایگانی اسناد مربوط به انقلاب دریافت می‌شود، اسناد مربوط به بلشویک‌های مشهور - همقطاران کشته‌شده‌ی استالین، «پرونده‌های» استالین - و گزارش‌های محرمانه به رهبر...

این بایگانی‌های ثلاثه‌ی اصلی است که من در آن‌ها استالین را می‌جستم، استالین پنهان‌شده را. پس از آن‌که در مصاحبه‌ای گفتم دارم کتابی درباره‌ی استالین - نخستین تزار انقلابی - می‌نویسم، نامه‌های بسیاری دریافت کردم. ماجرای کتاب پیشینم درباره‌ی آخرین تزار - نیکالای دوم - به شکل جالبی تکرار می‌شد.

در این نامه‌ها اطلاعات جنجال‌سازی وجود ندارد، ولی از آن‌ها می‌توان جزئیات بسیار ارزشمندی درباره‌ی دوره‌ای از یادرفته به دست آورد. این نامه‌ها را معمولاً اشخاص سالخورده‌ای می‌نوشتند که تصمیم گرفته بودند آنچه را شاهدش بودند به اطلاع دیگران برسانند. از این یاوران داوطلب خود، ساکنان امپراتوری محوشده‌ای به نام اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی - یک آنلاتیس دیگر روس - بسیار سپاسگزارم.

ماجرای من امروز

بسیاری از اوقات این گفت‌وگو در خاطرم زنده می‌شود. گفت‌وگو در نیمه‌ی دوم دهه‌ی شصت انجام شد. من جوان بودم، ولی دو نمایش‌نامه‌ی موفق نوشته بودم. دقیقاً در همان زمان بود که مرا با یلنا سرگیونا بولگا کوف آشنا کردند، بیوه‌ی پررمز و رازترین نویسنده‌ی عصر استالین. بولگا کوف در زمان حیات استالین به واسطه‌ی چند نمایش‌نامه‌ی ممنوع و یک نمایش‌نامه‌ی به‌اجرا درآمده در تئاتر مشهور هنری مسکو (تئاتر خراده‌ی توربین) شهرت داشت. استالین با عشقی غریب به این نمایش‌نامه دل بسته بود و به واسطه‌ی این عشق، نمایش‌نامه‌اشی آن رفت...

در دهه‌ی ۱۹۶۰ بیش‌تر آثار بولگا کوف همچون گذشته ممنوع بود و درباره‌ی زندگی خود نویسنده افسانه‌های بسیاری نقل می‌کرد. پس از آن‌ها توجه مرا برانگیخت: ماجرای نمایش‌نامه‌ی او درباره‌ی استالین. دقیقاً در همین مورد بود که یلنا سرگیونا سؤال کردم. آنگاه گفت‌وگویی میان ما در گرفت که به نظر من آن‌قدر جالب توجه بود که آن را در دفتر خاطراتم یادداشت کردم.

«شنیده‌ام به میخائیل آفاناسیویچ پیشنهاد کرده باشند نمایش‌نامه‌ای درباره‌ی استالین

بنویسد.»

«دقیقاً فقط "پیشنهاد کرده بودند". مدیر تئاتر هنری نزد من آمد. او بود که به من پیشنهاد کرد به مناسبت سالروز تولد استالین نمایش‌نامه‌ای بنویسد. من دودل بودم ولی بعداً موافقت کردم؛ او دیدگاه بسیار خاصی نسبت به استالین داشت. نمایش‌نامه‌ی رمانتیک جالب درباره‌ی او کُتا نوشت... حتماً می‌دانید که استالین را در سال‌های جوانی کُتا می‌نامیدند. نام مستعار جالبی بود. ابتدا همه چیز به خوبی و خوشی پیش می‌رفت. تئاتر نمایش‌نامه را پذیرفت. حتی دولتی‌ها هم به آن زمان که امور فرهنگ را در دست داشتند، آن را تحسین می‌کردند.

(من بعدها داستان یلنا سرگیونا را در خاطرات چاپ‌شده‌ی او مرور کردم. آن‌جا چنین نوشته شده بود: «۱۱ ژوئن ب. [بولگا کوف] نمایش‌نامه را در کمیته‌ی امور هنری خواند. نمایش‌نامه بسیار مقبول افتاد. هنگام خواندن نمایش‌نامه توفان بسیار شدیدی در گرفته بود...»)

یلنا سرگیونا ادامه داد: «تئاتر در نظر داشت آن را در دسامبر ۱۹۳۹، به مناسبت شصت سالگی

قهرمان آن، به اجرا درآورد. ولی بعد نمایش نامه را برای استالین فرستادند و او آن را ممنوع کرد. این ظاهراً تمام ماجراست.»

اگر من در آن زمان یک نمایش نامه‌نویس اهل شوروی نبودم، احتمالاً در همین جا به گفت‌وگو خاتمه می‌دادم. ولی من نمایش نامه‌نویس اهل شوروی بودم. به همین دلیل بلافاصله متوجه حیرت‌آور بودن این داستان شدم.

بار سال ۱۹۳۹: حقیقت استالینی. همه‌ی کشور را ترس فراگرفته است. هر اشتباه عقیدتی اقدامی عظیم تلقی می‌شود. آخر چه کسی در آن زمان می‌توانست برای سالروز تولد رهبر نمایش نامه‌ای به بولگاکوف غیر حزبی و نویسنده‌ی چند نمایش نامه‌ی ممنوع سفارش دهد؟ آن هم برای تشاتر هنری، کنی استالین، تشاتر کشور؟ چه کسی از سردمداران هنر کشور در آن زمان جرئت داشت چنین اجازه به سرد دهان مسلماناً هیچ‌کس جز خود قهرمان آن نمایش نامه؛ طرفدار غریب روزگار خانواده‌ی تورپین؛ سفارش‌دهنده‌ی نمایش نامه فقط می‌توانست یک نفر باشد: استالین.

پرسش دوم. من نمایش نامه‌نویس هستم و به‌خوبی با هراس همیشگی مسئولان دولتی آشنایی دارم. حتی در زمان من — که در مقایسه با آن زمانه، تقریباً بی‌خطر است — رهبران فرهنگ به هر طریق می‌کوشیدند خودشان در بهای هیچ چه تصمیمی نگیرند. و در آن زمان، در سال هراس‌آور ۱۹۳۹... مگر کارمندان آن زمان که از ترس به لرزه در می‌آمدند، می‌توانستند به خود جرئت دهند نمایش نامه‌ای را بپذیرند و تحسین کنند که در راهی استالین نوشته شده باشد، آن هم به قلم بولگاکوفی که چندین و چند بار دچار «لغزش» شده بود؟ امکان ندارد! دقیق‌تر بگوییم امکان دارد، ولی فقط در یک صورت: اگر خود سفارش‌دهنده آن نمایش نامه، بی‌خطر باشد.

ولی در این صورت چرا بعداً آن را ممنوع کرد؟

گفت‌وگو با یلنا سرگیونا را ادامه دادم: «نمایش نامه را چه زمان برای اجرا پذیرفتند؟»

«تابستان... ماه ژوئن بود.»

«و چه زمان آن را ممنوع کردند؟»

«در ماه اوت.»

«و در این فاصله اتفاق خاصی افتاد؟»

یلنا سرگیونا پوزخندی زد. فکر مرا خوانده بود.

«میشا با تشاتر به توافق رسیده بود که به گرجستان برود. می‌خواست با شاهدان عینی وقایع، که

از جوانی کُبا خاطره داشتند، گفت‌وگو کند. شمار چندانی از آنان باقی نمانده بود؛ همه ناپدید شده

بودند... رفتیم؛ صحنه‌آرای تئاتر، کارگردان، من و میشا... او قصد داشت در بایگانی‌ها نیز به جست‌وجو بپردازد.

«در بایگانی‌ها؟»

«بله، او همه‌چیز را بدون مدرک و سند نوشته بود. وقتی از تئاتر درخواست کرده بود برای دیدن سندهایی از جوانی استالین به او کمک کنند، پاسخ شنید که هیچ مدرکی وجود ندارد. به همین علت تصمیم گرفت خودش به جست‌وجو بپردازد. با آسودگی فراوان مسافرت کردیم، در واگن بین‌المللی در که به جشن گرفتیم و آن‌گاه تلگرافی به دستمان رسید: "علت سفر متنفی. به مسکو بازگردید." مسکو به میشا اعلام کردند که نمایش‌نامه را در دفتر استالین خوانده‌اند و گفته بودند نباید استالین را به یک قهرمان ادبی تبدیل کرد و از زبان او سخنان غیرواقعی نقل کرد. خود استالین هم ظاهراً گفته بود: "همه جوانان شبیه هم هستند. چرا درباره‌ی استالین جوان نمایش‌نامه بنویسیم؟"»

این توجیه بسیار شگفت‌انگیز است. در آن سال‌ها آثار مختلفی درباره‌ی استالین جوان چاپ می‌شد. ولی آن‌ها نیز در سانس‌های محدود نمایش‌نامه نوشته می‌شدند، بدون سند. نویسندگان فقط از اختیار چاپ‌شده درباره‌ی زندگی‌های بزرگ، استفاده می‌کردند... اشتباه سرنوشت‌ساز بولگاکوف نیز در همین بود که خواستار نمایش سانس‌های محدود کرد و از مرز اخبار رسمی فراتر رود. به محض آن‌که کوشید چنین کند، همه‌چیز با ناکامی به پایان رسید.

و خاطرات من زنده شد... کودکی. در اتاق خود نشسته‌ام در آن کوی، پدرم با پاولنکو، نویسنده‌ی مشهور دوره‌ی استالین، گفت‌وگو می‌کند.

چند کلمه‌ای درباره‌ی پدرم.

او روشنفکری بود که به دموکراسی اروپایی گرایش داشت. اغدا مفتش ماساریک، رئیس‌جمهور چک، را برای من تکرار می‌کرد که: «خوشبختی چیست؟ خوشبختی کسی است که داشته باشی به میدان اصلی شهر بروی و از ته دل فریاد بکشی: "خدایا، عجب حکومت مزخرفی داریم!"» هنگامی که انقلاب فوریه رخ داد و حکومت تزاری سرنگون شد، او یک وکیل بیست و هشت ساله‌ی موفق بود. پدرم با خوشحالی حکومت موقت را پذیرا شد. این انقلاب او و حکومت دلخواه او بود. ولی چند ماه آزادی به سرعت پایان یافت و بلشویک‌ها قدرت را در دست گرفتند.

چرا به خارج از کشور نرفت، او که تحصیلات درخشانی داشت و زبان‌های انگلیسی، آلمانی و فرانسوی را کاملاً روان صحبت می‌کرد؟ داستان همیشگی: روسیه را دوست داشت... در آغاز دهه‌ی

۱۹۲۰ که هنوز بقایایی از آزادی باقی بود، او سردبیری نشریه‌ی گرده‌باد (اشکوال) را در آدسا بر عهده داشت، سناریوی نخستین فیلم‌های شوروی را می‌نوشت، و نزدیک‌ترین دوستانش یوری آلیشا، ویکتور اشکولوفسکی و بالاخره سرگی آیزنشتاین بودند... پس از مرگ پدر، در یکی از کتاب‌های او نامه‌ای از آیزنشتاین و چند نقاشی فوق‌العاده و غیرمؤدبانه‌ی کارگردان بزرگ را پیدا کردم که همچون معجزه‌ای در میان صفحات کتاب سالم باقی مانده بودند - نشانه‌هایی از تفریحات جوانی آنان...

و سپس دوره‌ی تسخیر افکار فرارسید. ولی پدر طغیان نکرد، آرام و بدون جلب توجه زندگی می‌کرد. دقیق‌تر بگویم، وجود داشت. از روزنامه‌نگاری دست کشید و مشغول تنظیم آثار مختلف نویسندگان برای اجرا روی صحنه‌ی تئاتر شد، از جمله رمان‌های پیوتر آندریویچ پاولنکو، نویسنده‌ی تئاتر و دو فیلم سینمایی مشهور که خود رهبر در آن‌ها نقش داشت: سوگند و سقوط برلین.

رمان‌های پاولنکو نیز شهرت داشت. چهار بار جایزه‌ی درجه‌یک استالین را به او دادند... نام پاولنکو پدر مرا نجات داد. و من که بسیاری از دوستانش در اردوگاه‌ها ناپدید می‌شدند، به پدرم کاری نداشتند. مطابق منصفان زمان، دستگیری او در حکم سایه‌افکندن بر پاولنکو بود. پدر درک می‌کرد: این وضع ممکن است، هر لحظه پایان بگیرد. او منتظر بود و خود را برای وحشتناک‌ترین چیزها آماده می‌کرد. ولی بعد از آن شمشیر داموکلس بالای سرش، همیشه لبخند به لب داشت.

قهرمان محبوب او پروتو بود، فیلسوف و شاک. همان نمایان‌تشنه‌اند آنا تول فرانس. همان‌طور که قهرمان فرانس با تمسخر و اندوه به فجایع انقلاب فرانسه می‌نگریست، پدر نیز با همان لبخند زندگی روسیه‌ی استالینی را نظاره می‌کرد.

طنز و همدلی - این شعار او بود.

من نیز او را با همان لبخند همیشگی به خاطر سپردم.

در آن روز پدر و پاولنکو درباره‌ی طرح‌های هنری خود بحث می‌کردند. رولای دری که خوب بسته نشده بود شنیدم که پدر با ساده‌دلی از پاولنکو پرسید: «چرا درباره‌ی جوانی ایوسیف ویساریونوویچ چیزی نمی‌نویسید؟ هیچ‌کس در این باره چیز ارزشمندی ننوشته است. شما که مدت‌ها در قفقاز زندگی کرده‌اید...»

صدای پاولنکو سخن او را قطع کرد: «تا زمانی که آفتاب غروب نکرده است، نباید آن را به

تصویر کشید.»

پدر بعدها گفت: «چنان تند و خشن حرف مرا برید... پیش از آن هرگز چنین لحنی از او نشنیده بودم.»

پاولنکو چند بار رهبر رادیده بود. او به حلقه‌ی مخفی گرداگرد انسان-خدا رفت و آمد داشت. از قرار معلوم می‌دانست چه می‌گوید.

روز تولد گمشده

ایوسیف ویساریونوویچ استالین (جوگاشویلی) ۲۱ دسامبر (طبق گاهشماری قدیمی: ۹ دسامبر) سال ۱۸۷۹ در دنیا آمد. این تاریخ را در بسیاری از دائرةالمعارف‌ها خواهید یافت.

در بایگانی مرکزی حزب رنویشت برگه‌ای از کتابچه‌ی تولدهای کلیسای اوسپنسکی در شهر گوری، حاوی تاریخ تولد ایوسف جوگاشویلی، نگهداری می‌شود:

«سال ۱۸۷۸. ششمین ماه دسامبر، هفدهم تعمید یافت. والدین: ساکنان شهر گوری، دهقان ویساریون ایوانوویچ جوگاشویلی و همسر قانونی او، یکاترینا گئورگییونا. پدر تعمیدی: ساکن شهر گوری، دهقان تسیخیئاتریسویلی. براساس تعمید به دست کشیش ارشد خاخالوف و خادم کیوینیکیدزه انجام گرفت.»

بدین ترتیب او یک سال و سه روز و سه ساعت رسمی تولد خود، که همه‌ی کشور آن‌همه سال با شکوه تمام آن را جشن می‌گرفت، به دنیا آمده بود؟! همه سال تاریخی جعلی را جشن می‌گرفتند؟!

ولی این ناشی از اشتباه نبود. همان‌جا، در بایگانی، گوهی می‌بایست به سوی مذهبی گوری به نام ایوسیف جوگاشویلی کوچک نیز وجود دارد. باز هم: «متولد روز ششم ماه دسامبر سال ۱۸۷۸». علاوه بر آن، پرسشنامه‌ای نیز باقی مانده که خود او در سال ۱۹۲۰ پر کرده و آن با دست خود نوشته است: سال ۱۸۷۸!

بله، تاریخ رسمی تولد او جعلی است! ولی چه وقت آن را درست کرده‌اند؟

پاسخ به پرسش اول آسان است. تاریخ جعلی تولد بلافاصله پس از ارتقای رسمی او پدیدار می‌شود. در آوریل ۱۹۲۲، لنین او را دبیرکل می‌کند، یعنی رئیس حزب. سپس در ماه دسامبر، تافستوخا، منشی استالین، به جای او پرسشنامه‌ی جدیدی را پر می‌کند و در آن سال جدید تولد او را درج می‌کند: ۱۸۷۹. و تاریخ جدید: ۲۱ دسامبر. از آن زمان، قهرمان ما از پرکردن پرسشنامه‌ها طفره می‌رود. منشی‌ها به جای او آن‌ها را پر می‌کنند. آنان با دست خود تاریخ جعلی را درج می‌کنند.

او مانند همیشه نقشی ندارد. تاریخ تولد جعلی تبدیل به تاریخ رسمی می‌شود. و باز: برای چه؟ در مقابل من کاغذهای تافستوخا قرار دارند. او تا سال ۱۹۳۵ چهره‌ی معتمد استالین بود، یعنی تا زمانی که به خیر و خوشی مُرد. درست‌تر بگوییم، توفیق داشت به خیر و خوشی بمیرد... این اسناد را زیر و رو می‌کنم و پیوسته می‌کوشم ردی پیدا کنم. از تافستوخا هیچ یادداشت شخصی، هیچ دفتر خاطراتی، بر جا نمانده است. ضمن آن‌که کسانی که او برایشان کار می‌کرد نیز به همین شکل عمل می‌کردند. این یک اصل بود. نه استالین، نه لنین، نه هیچ‌یک از معاونان آنان، دفتر خاطرات نمی‌نوشتند. هیچ چیز شخصی، فقط امور حزب. این اصل سودمند به آنان کمک کرد. یار و سرار را با خود دفن کنند.

هنگام طلوع ماه بهار مردی نزد من می‌آید، از کهنه‌حزبی‌هایی که اوقات فراغتشان را در بایگانی‌ها می‌گذرانند. خود را معرفی نمی‌کند، من هم نمی‌پرسم که او کیست. تجربه می‌گوید، اگر می‌خواهی اصلاحیه‌ای در بایگاری بگیری، کنجکاو می‌شانی.

«می‌بینم شما به تافستوخا اشاره می‌دهید؟ من با او ملاقات و حتی کار کرده بودم... قبلند بود و لاغر، یک روشنفکر، یک دانشمند. در آسایشگاه دولتی "صنوبرها" به عیادتش رفتم؛ همان‌جا هم فوت کرد. از من خواست بگویم آهنگ‌های انقلابی زمان جوانی‌اش را بنوازم. گریه می‌کرد. نمی‌خواست بمیرد... استالین او را به مرکز ملین دفن کرد؛ به این شکل پاداش خدماتش را داد. تافستوخا منشی استالین بود، ولی در همان حال عملاً مدیریت بایگانی حزب را هم بر عهده داشت که اهمیتش کم‌تر از پُست دیگر او نبود. او همه‌ی اسناد من را گردآوری کرد. استالین بعدها با آن‌ها دشمنان خود را نابود می‌کرد. باژانوف، یکی از منشی‌های استالین، به خارج از کشور گریخت. او در کتابش مطالب زیادی درباره‌ی تافستوخا نوشته است. ولی باژانوف مهم‌ترین خدمت او را دریافت... این مربوط به زمانی می‌شود که استالین دیگر "اربابی" نبود. در آن زمان، در سال ۱۹۲۹، تصمیم گرفته شد پنجاهمین سال تولد او را در سراسر کشور جشن بگیرند. تافستوخا مشغول جمع‌آوری اسناد و مدارک استالین از همه‌ی بایگانی‌ها شد، البته این کار را در یک زمان مربوط به فعالیت‌های پیش از انقلاب او؛ برای نوشتن زندگی‌نامه‌ی کامل استالین. ولی هرگز زندگی‌نامه‌ی کاملی در کار نبود. کوه موش زایید؛ حاصل کار کتاب پیش‌پاافتاده‌ی زندگی‌نامه‌ی مختصر استالین بود. متوجه شدید؟»

«یعنی او اسناد را جمع می‌کرد که...»

«بله، که آن‌ها هیچ‌وقت چاپ نشوند. به بیان دقیق‌تر، او اسناد را از رده خارج می‌کرد. علاوه بر آن، تصور می‌کنم این فکر خود تافستوخا نبود. همه‌ی آنان نوکر بودند... همه آن کاری را انجام